

انتخاب بوستان

Selection from the BUSTAN

Folios	:	18
Subject	:	Poetry
Illustrated/Illuminated:		Full Mss. illuminated
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	Mir Imad
Date of transcription	:	11th Century A.H.
Condition	:	Good
HL No.	284 ;	Cat No. 99

Another selection from the Bustan; begins with the usual initial line. A splendid copy, with a double-page 'unwan at the beginning and beautiful illumination at the end, with ornamented headings at the beginning of each story.

SELECTIONS FROM THE BUSTAN

99

22

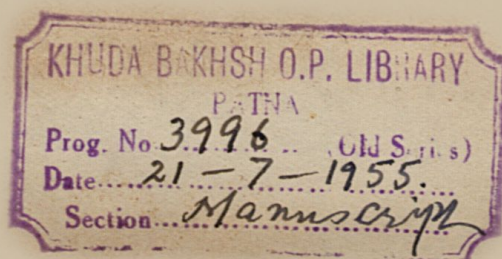
284

O. P. L.

C — 99

P. No. 3979

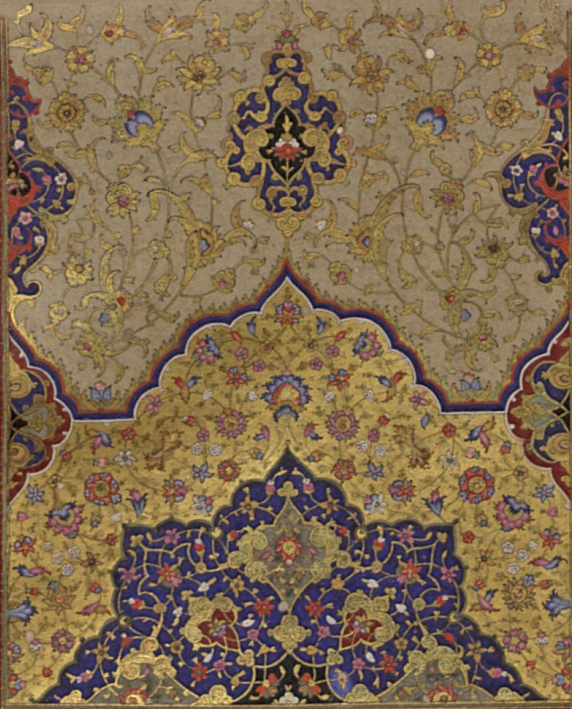
H. L. no. 284



79

284





هو یا شیخ سید محمد احمد

سیکم خن در زبان آفرین	بنام خداوند جان آفرین
کریم خط خشن فرشتان	خداوند خشنود دستگیر
بر در که شهید جغت نیاف	غزیری که مرکز دشمن است
بدرگاه او بر زمین سید	پیر پادشاهان که درون فراز
نعت را و را زار بر اند بجزر	نیز در گشت از اکریم و بغور
برین ان میا به دشمن است	ادیم زمین سپهر عام است
نهر حرف و جای اکتش کس	نیم پشتمی از طاعتش کس
یکی را بجا که اندر در تخت	یکی را بر سر پست تاج و تخت

کرانیت نشو راجسان پوت بسم ما و رای کاش نیافت جنان پنجران گرم پتد	درانیت توسع فرات پوت بصرت های جانش نیافت که پس منع دت قاف و زنی خور
بسم الله الرحمن الرحیم	
کریم زینجا یامیل اشیم امام رسل شوی پای پسل یکیمی که چرخ فلک طور پوت تیری که ناکر دست لاس در پت نماه جویان پکے در کرو جویش دافواه دینی ش تراغول لاکت کیس بس پت تو اصل وجود الهی زینیت جو وصف کنده بی تمام	بی الورا یا شیخ الامم این شد امضا جبریل نور بار تو نور او پت کت خازن بشت که دار دین پیشت ثزل در ایوان کثرتی ش تاسای تو طابا و یاسین پت در سر جو دشت فریت علیک الصلوٰۃ ای نبی و السلام

درود ملک بر رواق باد

بر اصحاب مبرپا رواق باد

در مدح انانک محمد

ز سی بحر نبایش و کان جود

که مپظهر است از وجودش جود

بخان سایه کپتر در عالمی

که زالی سیندیشند از رستمی

هم از بخت فرخنده و فرجام پست

که تیار خنجر پستی در ایام پست

پس این پسم و ترتیب و آیین ندید

فرید و در ایام خود این ندید

ز سی چشم دولت بروی تو باز

پس شریار از کردنش باز

انانک محمد شینک بخت

خداوند تاج و خداوند تخت

جوان جوان بخت و شش منیر

بد دولت جوان بید سپهر

در ایام عدل تو ای شریار

ندارد شکایت پس از روکار

جهت بکام و فلک یار باد

جهان آفرینت نمکد ار باد

بکام تو باد اسم کار تو

خداوند کیتی نمکد ار تو

در نسب طبرکات

پسر بر دم ایام با سرپه	در اقصای عالم بگشتم پی
ز هر جنبه منی خوش یا چشم	تبع هر گوشه یا چشم
که در باغ دل فاشش پر بود	طیسی پر چرخ سر در موبد
نه از چشم پیاز خویشش خبر	نه از درد و دلای ریشش خبر
ز شویش باز از تقوی خراب	جملش کرد و برده از آفتاب
چو بویست جمالی جو عیسی دی	شده مشنه بر روی او عالمی
بخور دندی از دست او چو پل	کرد و ز سر برداشتی فی الش
که بنداری از حققت استی	تعالی الله از چپس تا غایتی
تبا لیسین خنچه کرد تپس	پس از خواش و منت تی قیاس
در و ده در از تربیت پاشم	زد و لت یکی کلخ پر چشم
من و ز از خجالت پزند برم	بماند پست یاد امن کو سرم
خردمند شنیده ام عجبی	الا ای خردمند فرخنده و جوی
نبا جاز خوشش بود در میان	قباکر حریر است و کر بریان

رطب کر بشیر نیاند و دود پوت

کل اور دپندی پو بی پستان

جو بازش کنی اپش جوانی در پوت

بشونجی و فلفل بند و پستان

بند داند کسری مر مر مر

شینه م که در وقت نزع راوان

که خاطر نکند ار در ویش باش

کپی زمین کوی دولت ر بود

فراخی دران مرز و کشور خواه

مراعات دقتان کل از بهر خویش

وفا از که سپنی چو پیمان پخت

بر و پاس ویش محتاج دار

رعیت جو چنند و سلطان درخت

از ان بهره ورت در آفا کیست

بی بر نیاید که سپنا د خود

هر فرح پس گشت نویش راوان

نه در بند آسایش غیش باش

که در بند آسایش خلق بود

که دلشک سپنی رعیت ز شاه

که فرد و زحمتش دل کند کاش

خراج از که گیری جو و متاع گشت

که شاه از رعیت بود قیام دار

درخت ای سپر باش از چخت

که در ملک اری باضا و پست

کند آنکه بنا و سپنا د به

شز انکیزم در پیر شد شود	جو کردم که در خا کست شود
نباید بر پسم بد این نهاد	که کوی نه لغت بران کین نهاد
چراغی که سپو زنی بر فروخت	بسی دین باشی که شهری پوخت
مکو جایی از سلطنت پیش نیست	که امین تر از ملک در وین نیست
که اراجو حاصل شود نام شام	جناخ شش چنبد که سلطان شام
عجب آرام از خواب آن چنگدل	که مردم چنبد از آن شکدل
نخو کسی که باشد دلت در بند	دل در دست اند برآور ز بند
اگر پادشاه است اگر پاره دود	جو چنبد کرد دشب سرد و دود
نمکبانی ملک دولت پلاست	که پادشاه است فناش که است
جهانی پیر ملک جاوید نیست	ز دنیا و فاداری امید نیست
نبر باد زرقی چپه کا و شام	پیر پیمان علیس السلام
باختر شنیدی که بر باد رفت	خک آنکه باداثر داد رفت

حکایت کله‌های شاه با حباب

شندم که بچار در دجله
که من فرماں دسی دشم
پسرم مدکر و دولت
طرح کرد و بودم که کرمانجی دم
بخت نیز از جهان اشته
نمیان حق در آغوشی قدر
مروت نباشد بهی با کسی
ملک را این ملک پرایه بس
چکان بر خورند از جوانی و بخت
خدا تر پس ابر رعیت کمار
ریاست بدست چکان خطا پست
و بالست او بر بخورمش
درستی و ز می هم در است

پنج گفت با عابدی کس
بهر بر کلاه می داشت
باز وی منت کرشم عراق
که ناکه بخوردند کرمان پرم
کرشم بشیر و بکده اشته
که مرکز نیاید ز پرورده قدر
کز و سیکوی دیده باشی پی
که راضی نکرد و بازار کس
که بر زیر و پستان یکیز خج
که معمار ملکیت و پریر کار
که از دستان پست بار دغا
که داروی شش و دپو دمنه
جو رک نکر جراح و مرم نه

دو هم جنس برین اسم قلم
جو دانی که سم دست کردید
جو دزدان سم باک از نه پوتم
عمل کردی مردنم شناس
بود بر دل و غم بارها
جو یوسف کی در صلاح و یش

نباید فرستاد کچا هم
یکی دزد باش یکی پرده دار
رود در میان کاروانی پیغم
که مخلص نثار در پستان پس
که نا آرموده کف کارها
جمل پال باید که کرد عین

کفایت حزن که هدایای ملک

دوست پرورای شاه و کشوختای
قلم زن که دار و شبشیر
کر ایکنه کاری اندر بناده
خدر کن ز چاکر کستر کپی
اگر فلز روی کر شیر خبک
و کر دشمن پیش که دیشتر

یکی ابل زرم و یکی ابل رای
نه مطرب که مدی پیای زرن
نه شیطیت شت بول کنده
که از قطر و سیلاب ید مبی
بزد یک مس صبح تبر که خبک
منبشیر تیر خوش ریز

تو هم چو بکش کینه چو پست
جو در لشکر دشمن شد خلاف
جو دشمن به دشمن شود مثل

که با کینه در مهر با بی خطی
تو بگذار شمشیر کین در خلاف
تو باد و پست بنشین بار امل

کفار در محسایش اهل دل

اگر تو هستی محسوس کرای
ز ر و نعمت کنون به و کائنات
کپی نیک پسند بر دو پیری
جو خود را قوی حال پسندی
کپی پسند آسوده در زیر گل
کپی کوی دولت ز دینی برود
خداوند حسن مرینان میکند
جو در ویش پسند تو بکر بار
بر و بر کف پست نه سر پست

که محسوس مباد نه صورت بجای
که بعد از تو پرواز فرماتست
کپی نیک پسند بخلق خدا
بشکرانه بار ضعیفان کیش
که پسند از مردم آسود دل
که با خود و نصیبی به عقی برود
که بر خوشه چسب کران میکند
ویش پیش سوز بد باغ نیاز
که فردا بندگان کی شست پست

ز راز بر خوردن دای پسر	برای نهادن بپسک و جزر
رو نیک مردان زاده گیر	چه پستاده دست افتاده گیر
بیشتر در حال پادشاه شمع	نگه کن که چون پخت در پختن جمع
مکروان غریب از درت بی سپ	همینا واکم کردی بر باغ پ
خدا کریم بند و حکمت در ی	کشاید فضل و کرم دیگری
مسلم کی را بود روز و شب	که در ماند و راد و نهان شت
و گرنه چه حاصل که زهرت بی	ز خود باز گیر می هم خود خوری
گرامت جوانمردی نان همیت	مقالا است پیو و و طلت



بزارید یک شب زنی پیش شو	که دیگر مخزنان بقال کوی
بیا زار کندم فروش کار ای	که اینج فر و شیت کندم می
بدلاری آن مرد صاحب نی	بزرگفت کای و شینای پیاز
بامید ما کلبه انجا گرفت	نه مردی بود دفع از و و گرفت

خدا را بران بن بختیاس است

الا کرطل کار اهل دیه

خوش و بختک و بختک و بختک

دری هم بر اندر خدین صدف

طریقت بخندمت عشق نیست

بمان و بد اندر ادرم بختیاس

قدم باید اندر طریقت نه دم

باطنی که دیدست پل دمان

بدین ابدین پل باشد جزا

عجب باید از پست بخر دان

بکشم در باب احسان پی

کی را که با صوبانیت خنک

مکن بدان کی ای نیک بخت

که خلق از وجوه دشمن در پاست

ز خدمت مکن کینان غافلی

که بیکر و زرت اشد سهای بلام

ز صد جو با پیشی کی بر پست

بیتج و بجا و دودنیست

که این بر نفع است او دفع شر

که اصلی ندارد دم بی قدم

نیار و همی حله پر پل بان

اگر مردی احسن کی من پیا

که یکی کنند از گرم با بدن

و لیکن شرطیت با هر کسی

به پیشش حرم امید می جوینک

که در شور و دانا شاند خورت

پسند از شاهی که خارا و پرا
 نکویی و رحمت بجای خود پست
 بر فک رحمت کس بر چسپس
 بنیوم مراعات مردم کس
 با خلاق ز می کن باد رشت
 جو با سچله کویی بطیف و خوشی
 ز سر آد می زاد و از د پست
 کپی کرد و بی آب روی پی
 اگر در پیرای چاد و ت کست

در شتی سپرد و رک بار آو پست
 ولی بادیان نیک مردی پست
 جو کردی مکافات برنج نویس
 کرم چشمن نامر دماں کم کس
 که پیکر ابو کر به نخواست
 فروزون که دوش کبر و کوشی
 دوز آد می زاد و به پست
 جغم دارد از آب وی کپی
 ز کتھار سپیدش خرنی پست

در معنی محبت صادق

خوشا وقت شوریدگان غش
 دما دم شراب لم در کشند
 که ایان ز یاد شایه نفور

که کرد در سپند اگر مژش
 و کشر چشمن دم در کشند
 بامیشش اند که ای صبور



پهلایین غزلت که ایمان جی
دلارام در بر دلارام جوی
ز پودای جانان جهان شعل
پاد حق آتش بیگر جوش
حریفان خلوت پیرانی است
کروسی عملدار خلوت نشین
پیک نعره کو می رجا بزنند
که اسپوده در گوشه خفته بود
فرس گشته از بس که شب را ندانند
شب روز و شب سپو و پون
پسر و قشاق شلقی که کی ریزد
پراکنده کاندیز بر فلک
قوی باز و استند و کوتا دوست

سازل شناسپاں کم کرد پد
لبازش کی خنک بر جوی
بند کر صیبار جهان شعل
چنان است پستی که می خنجه
یک جرمه ناخت صورت
قد ممانی حایک دمی آتش
پیک لخته شری هم بزین
که آشفته در چلی خسته پیروز
پیکر که خسته و شاک و اماند
ند اسپته روز از شب شربت
که جوی آب حسیب و نعلیت داند
که ددی توان خواند شام هم ملک
خرومند و شید او شیار است

جنانند بر چن صورت بکار

که با چن صورت نند از مدکار

حکایت

یکی پیش شورید هالی نوشت

جوشنید چنان بکرست زار

بخشای بر من که مرجه او کند

خدا را پسر پس از من این ماجرا

جو عشقی که پندار او بر سوخت

عجب داری از پاکان طریق

تی پست مردان چو صله

عزیزان پیشیده از چشم خلق

بخود پسر و برده و بچه و صند

نه سلطان حسریدار بر بند پاد

اگر زاله قطره در شدی

که دوزخ نشست کنی پشت

که ای حواجه دستم ز دامن بار

اگر قصد جانست نیکو کند

بپندیدم او کو پند دلم

خپش نشنیده ایکنه و فرمان پاد

که باشند در بحر معنی غریق

پایان نور دامن بنی غافل

نه ز نثار داران پیشید و تی

نه مانند دریا پرآورده کف

نه در زیر سرش نه زنده است

جو خر مهره بازار با پر شدی

شکر پاکان آویز چنگ
از آن بل دل دینی سر پس اند
می صرف حدت کی نوش کرد
بما عقل زور او ریش دپست
جو عشق آمد اعتدل دیگر کموی
اگر مرد عشق کم خویش گیر
مهر پر از محبت که خاکت کند
ترا با خود آن آشنایی دهد
که تا با خودی در خودت نیست
بگو که قطره دخی پست رای
خلاف طریقت بود کالیب
اگر از دست جشم با چنان پست
اگر عاشقی دامن او کمپنر

که عارف ندارد روز در پیونیک
که باشد که روزی بر وی پسند
که دینی و عیبی فراموش کرد
که پیو وای عشقش کند زیر پست
که در دست بحال یسر کموی
وگر نه روز عافیت پیش گیر
که باقی شوی که بلاکت کند
که از بند خویشیت جدایی هر
ووزن نخست جز خرد و سنگ است
که مشغول بودی بحسب از خدای
شما کنند از خدا جز خدا
تو در بند خویشی نه در بند دست
وگر کویدت جان که کو کمپنر



که دیگر نشاید جوایا پیش

در پخت روی از کپی توش

حکایت

پس ای بن قنادی کج چاک

ز خاک آفریدت خداوند پاک

ز خاک آفریدت چه آتش مباحش

حریص جهان پوز و پسر کش مباحش

میکنی بجاک اندر انداز دت

تواضع پر مغت افراز دت

نمیشاخ پر میوه سپر بر زمین

تواضع کن و سوختن کی کرن

که اگر تو وضع کنده خوی پست

تواضع ز کرد رخ از آن بکویت

خوار جل اطلس پوشه خراست

نیغم مال از کپی تهر است

بلندی بستی کج بن چرخ

بقدر نمر حیت با یخسل

کرامت بفضلیت زینت قبه

نه مگر کن پراوار باشد بصد

و کر میرو د صد غلام از پست

بدن عقل دانش نخواه کم پست

که دستار پند سپید شیش

میفر از گردن بستار ویش

بناید مرا چون دستار نغز

خرد بایاند سپر مرد و نغز

قشوت کند سرگز آب زلال
کپی را که هست بلند او قشاد
چو سیلاب نیراک در کو سپار
زمغور و دینار و دیخجی
نیاید بر سین کوی در وجود
بیکر کند مر و حشمت پرست
بدولت کیانی پیر افروشدند
کرت جا به باید مکن حیا

کرش کوزه زرین و یا پخال
مرا دش کم اند کشت او قشاد
بیکر و سی بر لبندی قرار
خدا پس از حشمتش مجی
ز ابله سرگز نیاید سجود
ندانند که حشمت بکند رست
که تاج بیکر سپند خشد
ششم قحار است نظر در کیمیا

حکایت

یکی حلقه کعبه دار و بدست
کر این را بخواند که نکند در دش
کنه کار اندیشه ناک از خدای
با خلاق با بر که پس پیاز

یکی در خوابات قشاد و بدست
در از ابر اند که بازار دش
بی بهتر از عابد خود منای
اگر زیر و پست است اگر پیروز

عظیمت پیش تو دریا بموج
ولی اهل صورت بجای زبده
مده هر چه پیشه از آن کمتر اند
جو سلطان غرت علم بر کشید
مگردید و باشی که در باغ و زلف
یکی کھش ای که مکش و زو
بدین کاتش کی مکش خاک ز اد
که من وز و شب جز بجز اینم

منه ایت خورشید تابان
که از باب معنی بکلی در اند
که به پیش نام پستی بر اند
جهاں پر سحاب عدم در کشید
تباد شب که مکش حیران
چه بود دست که پرو نیایی زو
جواب از سر روشنی جی زو
ولی شین خورشید سدا ینم

کتاب در سواد و ادب

رین دی با سپر در روی
سپر چاوشان یدش و تر
یلان کن از خنجر زن
کروسی ملنک انکن دیل و

کد کشید بر قلب شاهنشاهی
قبا بای اطلیس که های زر
علا مای کشن یز کشی زن
در آسن پر ایلیم پیم پتور

یکی بر پیش خیره وانی کلاه
پیرکان همه شوکت پاییده
بدو گفت آخر بزرگ دمی
چه بودت که از جانش نه امید
بدو گفت سالار من در مانم
تو نیز ای پسر سبزان و دمی
کجانی که سلطان و شانشینند

یکی در برش بر نیانی قبا
پدر را بغایت فرومایه دید
پسر واری از پسر بزرگان بی
بلزیدی از باد سپست چو پسته
ولی غم سپست تا در دسم
که بر خویش نصی می بینی
پسر که ایان این در کنند

حکایت

یکی قطره باران ابری چکد
که جای که در یاست کس پستم
چو خود را بستم حارست بید
پیشش گاهی رسایند کار
بندی از آن نایت کل پست شد

بخش شد چو سپای دیار بید
که او پست تھا که من پستم
صدف در کنارش کباب پز
که شد نامور و لولوی شاهوار
دین پستی کوفت نایست شد

خداوند از بند و چریت

نه پوخته زر خوشه زرد به

فحاش تو که گندم در

که راضی بقیسم خداوند نیست

کمی بر کب ریزد کمی بر د به

خبر کن سر یص بهانگر در

حکایت

یکی کرب در خانه زال بود

در آمد بهمان پسرای میسر

و داغش از آتش سحرانک

اگر چشم از دست ای تیرزن

فحاشت کرای خوابه با اندکی

چه با پیش چهره و حاجت روی

کپی بر دشتی رخ آزمای

مکر از شمشیر کپاشوی

پیکانی که کردش بر و خوش

که برشته یام و بد حال بود

غلامان سلطان و دشمن تیر

همی گفت از سول جان میدو

من موشن ویرانه پیرزن

که سلطان در ویش پشی کی

تو که طمع کن که خود چهر روی

چه فر دشن به در قیامت

و کر نه ضرورت به رهاشوی

بدام افش از پر خورده و خوش

ندارد تن پروران ای که

ترا تا دس باشد از حرص باز

خداوند کاری که بعدی خیرید

شورشکم و بدم تماشن

سکم بنده سوار پینسی جل

پلر پشکم شد منع لاجرم

زلفت نهادن بلبندی مجوی

پخل تو نمکر بمان بپیم

اگر می نیاید که پیشمان

کمالیت در عینش مر و کرم

که پر معده باشد ز حکمت تنی

یناید بکوشش از غیب راز

ندارد ذلیف آنکه بعد آن

مصیبت بود روزیاقش

سکم نزد مشک تبکزل

بناش کشد مو کو جاک شکم

که ناخوش کند آب پستاده ی

جو مار پست بالای کج میقم

نهادش تو نمکر بود سبخا

کرش زرباشد به فصلایم

حکایت سبیل تمثیل

زبان در کشای مر و پیار

صدف ار کو سر شناسان باز

که فردا قلم نیست بر بی زبان

دس جنبه بلو نمکر و ند باز

م آواز سرگز نه پستی خجل
از آن مرد وانا دین و چشت
نمک گفت تکان نایر پست
سم از بادان کله پست
بنطق آدمی بهتر است از دوا
نخن تا گویی برو دپست پست
مکو آنکه کبر ملا اومش
به ایم نموشند و گویا بشه
اگر شک خالص تو داری گوی
بگو کند خور دن زرم پست
مکن عیب پس ای خرد مند فاش
بد اندر حق مردم نیک و بد
که بد مرد را خضم خود میسکی

جوی شک تهر که یک تو دگل
که داند که شمع از زبان چشت
به از سپاه در خطایر پست
به از سپو دپسرمایه داد پست
دواب از تو به کر گویی صوا
جو گفته شود باز ناید بد پست
و جو دی از آن در بلا اومش
پراکنند و گوی از بهایم تهر
که کر پست خود فاش کرد و بوی
چه حاجت محک خود بگوید که
بیب خود از شوق شغل باش
مکوانی مکر رای صاحب خرد
اگر نیک مرد پست میسکی

بدخان نادان چنان گفت زن
مکوا بخت طاقت نیاری شنو
کماست در پیش پان پن
ندیدم ز غماز پیر کشته تر
چکانی که پیغام دشمن براند
کی فصل دشمن مگوید بدست
میان و گل اشرف و خوش
بگوشتش توان جلد را پیش پست
اگر کج خلوت گزیند کسی
ملا مت کنندش که ز قیوم
و گر خنده رو پست و امیر کار
اگر بی تکلف زید مال دار
زبان نهندش یا ز جوش

بدان سخن گوئی یاد مری
که جو کشته کندم نخواهد درود
بخار خود را توانا قصص مکن
مکون طالع و بخت بر کشته
زدشمن سنانا که دشمن ترند
بجز آنکه در دشمنی یار و پست
نه عقلت خود در میان پوش
شاید زبان ابدیش پست
که پروای مردم ندارد و پی
بجای سپاهان نشیند و یو
غشش خوانند و پیر نیکار
که زمینت بر ایل شیر پست عار
که بد بخت زردار و از خود در

دگر طاق و ایوان شش کنی	تن خویش را کپوت خوش کنی
نجانید از طعنه بروئی نمان	که خود را پارسیت همچو زبان
کین از دست جور زبانهاست	اگر خود را پست از حق پست
خدا را که ماند و ایناز وخت	مذار دشیندی که تر سپا کف
کپی کیس و آرام دل در کنار	که از صحبت خلق گیر دکنار
اگر پای در دامن آری جو کوه	پست بگذر از اسبان نیکو
زبان درکش از عقل دارنی موش	جو سچی سخن گوئی ز نه موش

کفناز خیزن که مدانی در نشان

مهار و زیندی مکن با کمان	که بر یک خط می نماند جهان
جوانان شایسته نخت و ر	ز کشتار پیران چنین سپهر
نیصحت که خالی بود از غرض	جو داروی شست دفع مرض
کپی نیک پسند بهر دو پیری	که نیکی رسد به جانشینای
اگر پروانی درخت کرم	بر نیک نامی خوزی لاجرم

کر مکر که منردا جو دیوانند
نکونام راجه و شریف مال
بدانیش را لفظ شیرین پس
بازی گفت این سخن یازید
نه این عقلیت و رای خرد
ز دشمن شو پست خود که دوست
بزدل من اینک نگو خواهد تبت
منه در میان از با بر کپی
پسند که باشه قیامت است
نه لایق بود عشق و لب بری
ممال و ملکی پذیرد زوال
غم و شادمانی نماند ولیک
دل و پستان جمع تهر که کنج

تسازل مبتدا از یکسان دهند
پنجرای بدگوی را کوشال
که ممکن بود ز سر و کنبس
که از من گرامی تر مکرید
که دانا فریب مشغله خورد
مرا نجه از تو پند شمشیر است
که گوید فلان خار در راه تبت
که جالوس هم کاپه دیدم
دخیم از جانب غرب است
که سر مباد و دشمن و دشواری
بجز ملک فرمان می لایزال
جزای عمل ماند و نام نیک
خرینه تنی ب که مردم بر خ

نداند کپی در روز خوشی
 ز پستان ویش و شکال
 ترا تیره شب کی نماید دراز
 بر اندیش افشان خیران شب
 بخر که در دکن کشتی و عراق
 تو هم بر درستی امید وار
 لکر خوش بچسبید ملک بر پیر
 حرامست بر باد شده خواب خوش
 مکه که چو سلطان بغفلت بخت
 ترا شب پیش و طرب می رود
 الا تا بغفلت بختی که نوم
 جوانان نداند بخورد و خواب
 نیک اندک آسایش مردود

مکر روزی مش پشچی کشتی
 چه پهلپت پیش خداوند مال
 که کردی ز پهلوی به پهلون باز
 که رنجور داند درازی شب
 که میخفت سپکینی از زیر طاق
 پس امید بر در شینان برار
 نه بندارم آسود و چسبید فضا
 که باشد ضعیف از قوی بارکش
 که جو بک ز شش باد کف
 چه دانی که بر ماه شب می رود
 حرامست بر خشم پالاقوم
 که اش فضیلت بود و در دوا
 که نیند بر آسایش خجسته

جوانار و طاعت امر و نیکه
بکن حسنه تو نام و ناموس زر
جهان آفرین کر نه یاری کند
ارادت با خلاص نیت بپوشد
که داند که در بند خنیشستی
کلید درد و زنجیرت آن نماز
جو روی پرستیدن نه خدا
شاپست الفاظ من گشت
معایش در حرف سپاه
زنجب فرمان بر پار سپ
جو پستور باشد ز جوبه وی
کپی بر گرفت از جهان کمال
زل ز پار سپا باشد و خوش سخن

که من و اینایه جوانی ز سپر
که مشکل چپم مرد با جاده
کجا بند و پر نیر کاری کند
و کر نه چه آید بی مغر و پست
اگر بی وضو در نماز ایستی
که در چشم مردم گذاری از
اگر جبر ایلست نه سپهر ست
فروشته بر عارض و لعل
جو در پرد و معشوق و دایره
کند مرد در ویش را پادشا
بیدار او و در شپست شوی
که یکدل بود با وی آرام دل
نظر و نگوئی و برشتی کس

ولی از زن بدجنس یا پناه	ولا رام باشد زن یکخواه
که بانوی رشتش بود در پیر	سفر عید باشد بر آن که خدا
که در خانه پسنی برابر و کره	زندان قاضی گرفتار به
بلای پسنی که در خانه جک	تی پای رقص بازگشت شک
که بانگ زن از وی بر آید بلند	در خرمی بر سپهر ای به بند
و کر نه تو در خانه نبش چین زن	چون راه باز اگر کسیه در زن
بسات از خرد مندی و رانی پت	جو دیدی که زن پای بر جای پت
که مردن از زنم کافی به ننگ	کز راز گشت در دبان ننگ
ز نامرمانی من و توشش	پس چون ده در کنشش پش
که تا چشم بر بسم زنی خانه خست	بر آن چه اشک نباید فروخت
پدر کو ز خیرش نشو و پت	پس کان میان قفس زشت

حکایت

ز سر نوع مردم در آن بخش

بشی عتی بود در کوی من

جوا و از بر بیا بد بگوئی

پری پکری بو و محبوب من

جرا با حریفان نیای جمع

شیدم سپی قاتمی سپیتن

محاسن نداری جو مردان بیت

سینه نامه ترزان محنت خواه

در غیش مخور بر هلاک تلف

مکن بد بصره زندم دم گاه

جو خواهی که نامت بماند بجای

مران طفل کان جو را موز کار

مرا نکس که گردن بماند

مرا نکو نماند از پیش یاد کار

پاموز پرورده را دسپنج

بگرد و ن شش از ساز فانی

بد و کفتم ای لعبت خوب من

که روش شو و محاسن از تو جو

که میرفت و میگفت با شیتن

ترا پیش مردم بنایت

که پیش از خطش روی کرد و دپا

که پیش از مرد و به ناخلف

که فرزند خویشیت براید تباد

پسر را جو و منت را موز و را

نه پند جفا پسند از روز کار

پی بر نیاید که منم مانده

درخت و جو دشمن نیار و دما

و کرد پست داری جو فار و ن کج

که باشد که نعمت نماید بیت	کین کیم به شیکایی که پست
که بدخبت کمره کند جو خوش	کمدار از آموزگار به دش
که مایه پاکبازیم و صاحب نظر	که روی نشیند با خوش پسر
که بر پسر و چهرت خرد و درو	ز من پس فو و در و زکار
که از کج بشن سپاسی که پست	پسر کا و عصار از ان در کپست
که قحطت بر شک خرم ما و بند	از ان تخم خرما خور و کو کفند
که بیت بر ارش که از بخوری	یکی بنده را که می پروری
که نماید آینه تیره روی	ضیای بدست آوری خیره روی
که حکمت کنی بند پیروی کوش	کرت عقل و رایست تدبیر و مو

حکایات

که شکر ندانم که در خور دانه	نفس می نگیرد مگر بشکر و دست
که بگویند بهر موی شکر می کنم	عطا پست بهر موی زان برشم
که تیغ دیت را دل پراکنده تر	که بازار هر جنبه آکنده تر

پستان خد او بخشتم ده را
 شب از بهر آتش تپت و روز
 سپهر از برای تو فراختر دار
 زبانم از بهر شکر و سپاس
 دروغ آیدم با حبانایه
 کلمه قد نیست در دست یک
 کرا و پسر بلندت بکنم برار
 الا ای که عمرت بهشاد رفت
 بهار آن که باد آورده شک
 در نعل که روز جوانی بر رفت

که موج در کار غم نمیدار
 در روشن مگریتی فروز
 می پستانم پیا طهار
 بغضت نکرد اندیش خوشنای
 که چشمم را با چشمت پیاده
 توانای مطبوع خدایت پس
 و گرنه پسر نای امید یخار
 مگر حقه بودی که بر باد رفت
 بریزد درخت کنج خشک
 بهو و لعب زنم کانی رفت

حکایت

کل آلوده را پس بگرفت
 یکی منع کرد شن ار تو پاک

زنجبت مگو طالع اند گرفت
 مرود ام آلوده در جای پاک

که پاکست و خرم بهشت برین	مرا غبستی در دل آمد ازین
کل آلود و معصیت را جکار	در آن موضع پاک و زشتا
که بچیت پاک رفتن خاک	چو پاک آفریت بشنای پاک
که دور میو پنهان آمد پر	باید میو پس که در از پرید
که سر و زار و وی شب قدر بود	نظار و زکاری ز من در بود
که افتاد و اندر پیای سپید	من از و ز بر کندم از جان آید
و کجایت بر ز مدکانی خطا	مرا کجیک جان پدر بر عصا
که عمرم بغلت گذشت ای دین	پیشک غم از دید و باران جو
که مرگم ب از زندگانی بی	چو من زند و هرگز نمب او کی
و می شن و انا به از عالمیست	کنندار فرصت که عالم دست
که بی مرغ قیمت ندارد و قش	غنیمت شمار این که از غنی
نه سوار و کرد و زبانی و	نه پوسته باشد و ان بد
که یاران جوشند و مادریم	چرا دل پر کار و آنکه نیم



که بر ده گشت کار و آلی پیری

را از معرفت با شده و عقل و رای

وینا که می بیند بر کار
وینا که می بیند بر کار

پایه که ما خاک باشیم و هست

بوی تیره و دیار و ازادی

وینا که می بیند بر کار
وینا که می بیند بر کار

که بیند است شش شش نما

نیاید برین در کی عفت رخا

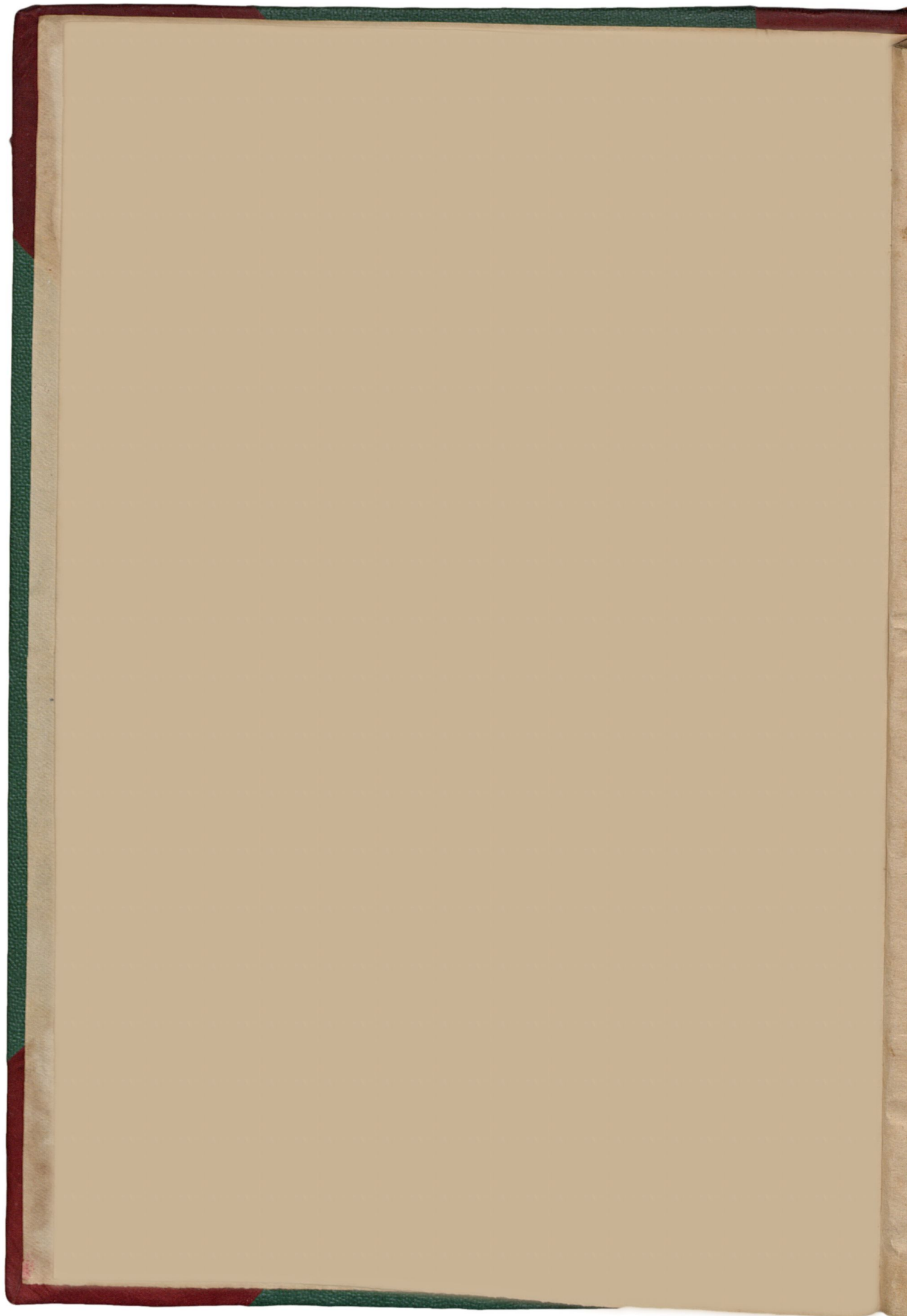
وینا که می بیند بر کار
وینا که می بیند بر کار

نه بند در عت رخا با هم

منور از آریه صلیم داری هم



18



KHUDA B. KHUSHI LIB. RY
P. D.
Prog. No. 3996 (115.15)
Date..... 21-7-1955
Section. Manuscript



